

همه نمونه های  
دیگر سنگ  
لاجورد،  
زغال سنگ،  
کرومیت، تالک و  
تا حد زیادی یشم  
در مجموعه های  
سنگینی به وزن  
ده ها تن و روی  
کامیون های  
بزرگی حمل  
می شوند که باید  
به بزرگراه های  
اسفالتی اصلی  
بچسبند و  
مسافت های  
قابل توجهی را  
طی کنند و تعداد  
انگشت شماری  
از گذرگاه های  
مرزی که توسط  
این جاده ها  
خدمات رسانی  
می شوند صادر  
شوند. این یعنی  
حمل و نقل  
صادرات  
این گونه مواد  
معدنی برای  
سازمان های  
دولتی قابل  
مشاهده است

سنگ های قیمتی (از جمله یاقوت و زمرد) هستند که در تمام مراحل از محل استخراج تا مرز افغانستان واقعاً قابل غارت هستند. سنگ معدن طلا برخلاف طلا رسوبی که در رودخانه ها و نهرها پیدا می شود نیاز به فرآوری قابل توجهی دارد که نوعاً در محل معدن یا در نزدیکی آن انجام می شود. بنابراین طلا رانمی توان در نقطه تأمین قابل غارت دانست. همه نمونه های دیگر - سنگ لاجورد، زغال سنگ، کرومیت، تالک و تا حد زیادی یشم - در مجموعه های سنگینی به وزن ده ها تن و روی کامیون های بزرگی حمل می شوند که باید به بزرگراه های اسفالتی اصلی بچسبند و مسافت های قابل توجهی را طی کنند و تعداد انگشت شماری از گذرگاه های مرزی که توسط این جاده ها خدمات رسانی می شوند صادر شوند. این یعنی حمل و نقل صادرات اینگونه مواد معدنی برای سازمان های دولتی قابل مشاهده است و نمی تواند مخفیانه صورت بگیرد.

بنابراین (با تعریف اسنادی) نمی توان این مواد معدنی را در این نقاط از زنجیره تأمین آنها قابل غارت در نظر گرفت. به علاوه صرفاً وسعت بهره برداری از تعدادی از محصولات معدنی افغانستان، بویژه سنگ لاجورد و همچنین سایر محصولات بدین معناست که آنها رانمی توان در مرحله استخراج هم غارت پذیر دانست.

پس چرا الگوی غالب استثمار خصوصی با عواید ناچیز به دولت افغانستان تعلق می گیرد؟ چرا بهره برداری مشترک دولتی و خصوصی یا حداقل اشتراک در بهره برداری از معادن یا حتی در بعضی از موارد بهره برداری عمومی (همان گونه که در مورد سنگ لاجورد قبل از نزدیک به ۴۰ دهه منازعه گذشته وجود داشت) وجود ندارد؟

یک توضیح نه چندان قابل قبولی که می شود ارائه کرد این است که بسیاری از این منابع در بخش های دور کشور قرار دارند و دسترسی دولت به آنها محدود است. این توضیح شاید تا حدی سطحی قابل قبول باشد، اما بخش هایی از زنجیره های تأمین منابع (مخصوصاً حمل و نقل با کامیون های بزرگ در بزرگراه ها و عبور از چند نقطه مرزی) را که دولت ملی در آنجا حضوری نهادینه شده دارد و نیروهای امنیتی آن مناطق را تحت کنترل خود دارند، توجیه نمی کند. به علاوه برخی از نقاط منابع به حد کافی بزرگ هستند که دولت بتواند در جهت حفظ منافع ملی آنها را رصد کند و توانایی نیروهای امنیتی آن قدر هست که بتواند سایت های معادن را کنترل کند.

بر اساس شواهد حاصل از کار میدانی و مطالعات موردی یک توضیح متفاوت بسیار قانع کننده تر است. دولت افغانستان پس از سال ۲۰۰۱ و از زمان شکل گیری تحت نفوذ سیاسی شبکه هایی از صاحبان قدرت، یعنی بازیگرانی بوده است که با توسل به ابزارهای خشونت های مسلحانه سازمان یافته همواره مشغول بهره برداری از مواد معدنی بوده و یا حداقل از آن سود برده اند.

این شبکه ها که در جریان مقاومت علیه اشغال شوروی و متعاقب آن جنگ داخلی شکل گرفته و توسعه یافته بودند در اواسط تا میانه دهه ۱۹۹۰ تا حد زیادی توسط رژیم طالبان از بین رفتند، اما با سقوط طالبان در اواخر سال ۲۰۰۱ به قدرت بازگشتند و به طور فزاینده ای از نظر سیاسی تثبیت شدند.

این افراد و شبکه ها اساساً پایگاه سیاسی دولت را پس از سال ۲۰۰۱ تشکیل دادند و با وجود چرخه های متوالی انتخابات و بازسازی دولت همچنان در اغلب بخش ها عمدتاً با چالشی روبه رو نشده اند.